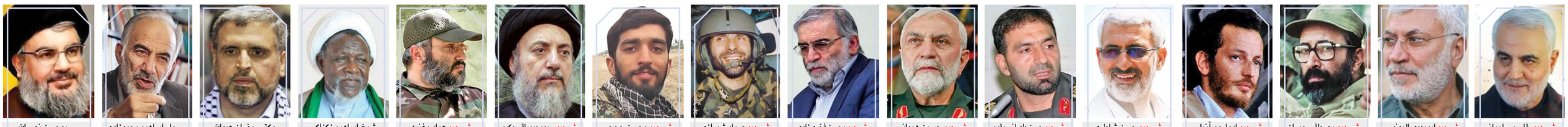

شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

شهید عبادی‌نیا
اسطوره معنویت و اخلاص

سیده لیلا آقامیری- خبرنگار کیهان در همدان:

در زمان خفقان رژیم پهلوی که بسیاری از روشنفکرنماها مفاهیم انسانی و دینی را به سخره می‌گرفتند، دکتر شریعتی شهید را قلب تاریخ عنوان کرد و چه واژه‌ای زیباتر از «شهادت» که هر انسان آزاده‌ای را مجذوب خود می‌کند. شهید همچون قلب به اندام‌های جامعه خون می‌رساند و حیات می‌بخشد. خون شهید پیام تسلیم ناپذیری در برابر استکبار و زورگویان را ندا می‌کند ومسئولیت بزرگ یاری به مظلومان وستمدیدگان را یادآور می‌شود.

آری، شهدا بر قافله عشق و تمنا سوار شدند و شهید نادر عبادی‌نیا یکی از تربیت شدگان مکتب امام خمینی(ره) بود که در سیر عرفانی خود به قرب الهی نائل آمد. او در حالی که علاقه زیادی به درس ومباحث دینی داشت ولی حضور در جبهه و لبیک به فرمان امام زمانش را بر هر چیزی ترجیح داد و سرانجام به مقام «عندربهم یرزقون» رسید.

«طلبه شهید نادر عبادی‌نیا پانزدهم مهر ماه سال ۱۳۴۴ در همدان به دنیا آمد و تحصیلاتش را تا پایان سطح یک (اتمام لمعتین) در حوزه علمیه ادامه داد و سپس از سوی بسیج در جبهه حضور یافت. سرانجام پس از ماهها مجاهدت در راه خدا در چهارم دی ماه سال ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی ام الرصاص و در جریان عملیات کربلای ۵ به عنوان غواص پس از رشادت‌های بسیار به شهادت رسید و به کاروان عظیم شهدا پیوست. پیکر پاک و مطهرش مدت‌ها در همان منطقه باقی ماند تا اینکه در سال ۱۳۷۵ با تلاش جست‌وجوگران نور به آغوش خانواده و همرزمانش بازگشت و در گلزار شهدای همدان به خاک سپرده شد تا مزارش زیارتگاه عاشقان و دلدادگان باشد».

زندگی این طلبه شهید گفتنی‌ها و شنیدنی‌های بسیاری دارد که به همین منظور گفت‌وگویی با برادر شهید و همرزم این شهید انجام دادیم که در ادامه از نظر می‌گذرد:

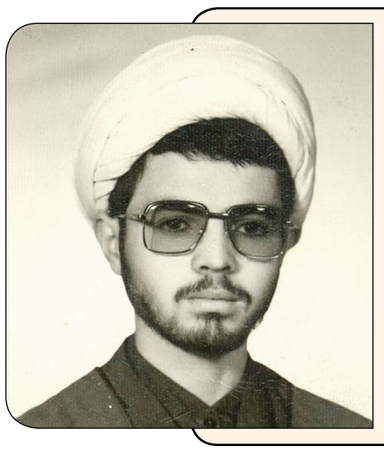

لطفاً خودتان را معرفی کنید و اگر خاطره‌ای از برادر شهیدتان در ذهن دارید برایمان بفرمایید.

علی‌اکبر عبادی‌نیا طلبه حوزه علمیه هستم. زمانی که برادرم به شهادت رسید ۶ سال بیشتر نداشتم از این رو به خاطر اختلاف سنی زیاد، خاطره‌ای در ذهنم نیست و فقط تصویرهای کلی از ایشان به یاد دارم و بیشتر شناخت بنده مبتنی بر مطالبی است که از خانواده، دوستان و آشنایان و بخشی هم توسط دست نوشته‌ها و خاطراتی که در یادداشت‌هایی او به یادگار مانده است.

بر اساس شناختی که از برادر شهیدتان به دست آوردید مهم‌ترین ویژگی‌های شخصیتی ایشان چه بود؟

به اذعان بسیاری از دوستان و آشنایانی که با نادر در ارتباط بودند ویژگی‌های ممتازی در او وجود داشت که از جمله می‌توان به داشتن روحیه بالای معنوی ایشان‌اشاره کرد. شهید عبادی‌نیا بسیار روحیه خود ساخته‌ای داشت و اهل خودسازی و توجه به امور معنوی بود. در همه حال خود را مقید به خواندن نماز شب، ادعیه، انجام مستحبات و رعایت مسائل شرعی می‌دانست، با قرآن مانوس بود و تلاوت روزانه قرآن را هرگز فراموش نمی‌کرد. نادر دفتری برای محاسبه اعمالش داشت. در این دفتر تمام کارهای روزانه را می‌نوشت و محاسبه می‌کرد و در پایان هم‌اشتباهات را به خودش تذکر می‌داد که همه اینها نشان از توجه او به امور معنوی بود. به واقع شهید عبادی‌نیا اهل مراقبه و محاسبه بود و به ریزترین مسایل توجه داشت و به تعبیر روایات (حاسِبُوا اَنْفُسَکُم قبلَ اَن تُحاسَبُوا) بود.

شهید عبادی‌نیا خوش برخورد، مردم دار و اهل معاشرت بود و زمانی که از جبهه می‌آمد به دیدار بستگان می‌رفت. با خانواده و از جمله پدر و مادر اخلاق حسنه‌ای داشت به طوری که والدینم او را گل سر سبد خانواده و اقوام می‌دانستند و همه اینها بر گرفته از روحیه خودسازی ایشان بود که در مکتب اسلام رشد یافته بود. این شهید عزیز به مسئولیت‌های اجتماعی توجه بسیار داشت و امور معنوی هیچ گاه او را در برخورد با مسئولیت‌های اجتماعی محدود نمی‌کرد لذا به طور مستمر در پایگاه‌ها و مساجد محله فعال بود. با آغاز جنگ به عنوان مبلغ و رزمنده تا آخرین نفس به مسئولیت و تکلیفی که در قبال نظام جمهوری اسلامی داشت، عمل کرد.

شهید عبادی‌نیا به فراگرفتن علم و از همه مهم‌تر یادگیری علوم دینی و حوزوی علاقه بسیار داشت لذا از اواسط دوره دبیرستان وارد حوزه علمیه همدان شد و بعد از مدتی به خاطر علاقه بسیار به حوزه علمیه قم مهاجرت کرد و تا قبل از حضور در جبهه با تمام توان در حال فراگیری علوم دینی بود.

چه موضوعی در زندگی شهید عبادی‌نیا اولویت داشت؟

با توجه به نقل خاطرات، نوشته‌ها و بر اساس وصیت‌نامه‌ای که از این شهید به یادگار مانده است به نظرم سه نکته مورد توجه این شهید بود، نخست توجه به معنویت و خودسازی است که در ابتدا و انتهای وصیت نامه به آن‌اشاره شده به طوری که در قسمتی از وصیت نامه ایشان آمده است «آری عزیزانم، انسان آفریده شد تا خلیفه حق بر روی زمین باشد و خداوند مهربان برای آنکه انسان بتواند به حقیقت این مطلب برسد برای او یک پیامبر و راهنما از درون به نام عقل و پیامبر دیگری از جنس خودش در خارج قرار داد، بر ماست بکوشیم تا از این دو نعمت الهی استفاده کنیم و خود را به این مقام والا برسانیم زیرا انسان یک بار آفریده و یک بار هم از این دنیا خواهد رفت و اگر خود را در این دنیا کامل نکنیم در آن دنیا دچار حسرت بسیار بزرگی خواهیم شد لذا در طاعت و بندگی نسبت به پروردگار خویش کوشا باشیم و احکام خدا را با جان بنوشیم زیرا راه سعادت و خوشبختی هر انسانی در انجام وظایفی است که خداوند برای او تعیین کرده از این رو سعی کنیم خود را با قرآن و اهل‌بیت بیشتر آشنا کنیم. عزیزان و سروران تا می‌توانید از علایق دنیوی برحذر باشید و برای آخرت تلاش کنید».

اما اولویت دیگر ایشان که در صحبت‌های وی کاملا مشهود است توجه به حفظ و حراست از ارزش‌های انقلاب اسلامی و اطاعت از امر ولی فقیه و تلاش برای پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی است و می‌بینیم در عرصه عمل نیز شهید عبادی‌نیا به این مسائل دقت داشت به طوری که در اوج جوانی و با علاقه بسیاری که به تحصیل داشت به وظیفه‌اش عمل کرد و در جبهه‌های حق حضور یافت و به فرمان ولی امر مسلمین لبیک گفت. در فرازی از وصیت نامه ایشان آمده است «عزیزانم تا خون در بدن دارید دست از یاری امام عزیز بر ندارید و در این رابطه کوتاهی نکنید که به حق فرزند حضرت زهرا و گوهری گران بها در بین ما می‌باشد و نعمت بزرگی است که خداوند مهربان بر ما عنایت کرده است».

اولویت دیگری که مدنظر شهید نادر عبادی‌نیا بود توجه به نهاد روحانیت، حمایت و پشتیبانی مردم از علما و روحانیت است. ایشان در وصیت نامه خانوادگی‌اش به والدین سفارش کرده تا فرزندان را برای تحصیل در حوزه علمیه تشویق کنند. دغدغه برادرم این بود که باید نهاد روحانیت به عنوان حافظان دین حمایت شوند زیرا این نهاد متولی حفظ و حراست از ارزش‌های دینی و مبلغ و ترویج‌کننده دین هستند لذا در بخش دیگری از وصیت نامه شهید آمده است «عزیزانم با نهاد روحانیت، این نهاد گران مایه و این سربازان به حق امام زمان(عج) کمال همکاری را داشته باشید و لحظه‌ای خود را از آنها جدا ندانید و فرزندان خود را در این زمینه تشویق‌نمایید که اسلام عزیز در این برهه از زمان بیش از هر زمانی نیاز به روحانی آگاه دارد».

موضوعی که می‌تواند بیش از همه برای خانواده‌های شهدا آزاردهنده باشد چیست؟

خانواده‌های شهدا خواسته‌ای از کسی ندارند اما نباید فراموش کنیم آنها عزیزترین سرمایه‌شان را در راه اسلام هدیه دادند. حال باید از خودمان سؤال کنیم برای چه چیزی حاضر به این کار شدند؟ پاسخ روشن است برای حفظ دین و حراست از نظام اسلامی و اطاعت از فرمان ولی فقیه، پس آزاردهنده‌ترین مسئله برای یک خانواده شهید کمرنگ شدن ارزش‌هایی است که حاصل خون شهدا بود. این خانواده‌ها وقتی می‌بینند برخی از مسئولان تجمل گرایی را مبنای زندگی قرار داده و برای رسیدن به پست و مقام و کسب مال نامشروع حرص و طمع دارند، غم سنگینی بر قلبشان سایه می‌افکند.

هیچ چیز به اندازه اینکه یک مسئول روحیه استکبارستیزی نداشته باشد تلخ و دردناک نیست چرا که شهدا در مقابل دنیای کفر ایستادند. وقتی خانواده شهدا می‌بینند مسئولی به واسطه خون تک تک شهدا به این جایگاه مدیریتی رسیده اما در رسیدگی به مشکلات آنها غفلت می‌کند و مسائل شخصی و جناحی را بر رفع مشکلات عموم ترجیح می‌دهد آنها را نگران و ناراحت می‌کند.

***

در ادامه به سراغ حجت‌الاسلام سید جلال رضوی دوست و همرزم شهید عبادی‌نیا رفتیم و از او خواستیم تا خودش را بیشتر معرفی کند.

بنده سیدجلال رضوی مهر هستم و در ۱۳۴۵ در شهر همدان به دنیا آمدم. در حال حاضر به عنوان مدرس حوزه علمیه و دانشگاه، نایب‌رئیس‌مجمع نمایندگان حوزه علمیه قم، رئیس‌مجمع نمایندگان طلاب و فضلای همدان و مدیر موسسه فرهنگی نور ایمان قم فعالیت می‌کنم. سال ۱۳۶۰ برای تحصیل همدان را به مقصد قم ترک گفتم و دقیقاً آشنایی من با شهید عبادی‌نیا از همان روزها آغاز شد و تا زمان شهادتش این دوستی ادامه داشت. در حوزه علمیه درس‌های مشترکی با هم داشتیم و همین موضوع باعث نزدیکی بیشتر بین ما می‌شد. زمانی که جنگ تحمیلی آغاز شد در موقعیت‌های جزیره مجنون، ارتفاعات کله قندی، سد آموزشی گتوند موقعیت شهید محرمی، پیرانشهر و نقده با هم روزگار خوشی را گذراندیم.

چه ویژگی‌های بارزی در شهید عبادی‌نیا تبلور داشت که همه دوستان و آشنایان را شیفته خود کرده بود؟

از ویژگی‌های بارز شهید همین بس که تا از صحت موضوعی مطمئن نبود هرگز آن را بر زبان نمی‌آورد و تا از او سؤال نمی‌کردی لب به سخن نمی‌گشود. بسیار اهل سکوت بود و اکثر مواقع به نقطه‌ای خیره و در حال تفکر بود.

همیشه طبق عادت، کلامش را با آیه‌ای از قرآن کریم و نقل حدیثی از امامان آغاز می‌کرد و اگر نکته اخلاقی، علمی و دینی را در جایی آموخته بود آن را در جمع بازگو می‌کرد به طوری که رفتار و کردارش سرشار از تقوا و یاد خدا بود.

لطفاً اگر خاطره‌ای از همرزم شهیدتان دارید برایمان بازگو کنید.

یکی از خاطرات شیرینی که از ایشان به یاد دارم این است که قرار بود بر اساس قرعه‌کشی بعضی از رزمندگان را به دیدار امام راحل ببرند اما قبل از قرعه‌کشی، نادر شب قبلش خواب عجیبی دید و آن را برایم تعریف کرد. می‌گفت امام در بیمارستان بستری بود و قرار بود ما دو نفر به ملاقات ایشان برویم. نادر در این ملاقات لاله‌ای را که در دست داشت را تقدیم امام امت کرده بود. از قضا فردای آن روز مراسم قرعه‌کشی انجام شد و اسم من و نادر در این قرعه‌کشی بیرون آمد و به دیدار امام رفتیم.

اما نکته‌ای که بعدها متوجه شدم شاید لاله‌ای که شهید عبادی برای امام برده بود سند شهادت ایشان در مسیر حق بود که به درستی هم مورد قبول واقع شد.

نحوه برخورد شهید عبادی با دوستان و آشنایان چگونه بود و چه نکاتی را در این رفت و آمدها مد نظر داشت؟

نادر بسیار خانواده محور بود و به تک تک اعضای خانواده علاقه خاصی داشت. شهید عبادی‌نیا یک برادر کوچکتر از خودش داشت که همیشه در مراسم معنوی در کنارش بود وقتی علت را از او سؤال می‌کردم می‌گفت، باید برای رشد اخلاقی و دینی از سن پایین شروع کرد و همین هم شد و برادرش نیز درس طلبگی خواند و در مسیر برادر شهیدش گام برداشت. نادر هرگز در مجلسی که دوستان و آشنایان جمع بودند غیبت نمی‌کرد و اگر در مجلسی این موضوع رعایت نمی‌شد مکان را ترک می‌گفت. معمولاً جایگاه شخصیتی ایشان اجازه نمی‌داد پشت سر کسی غیبت کند و فوراً موضوع بحث را عوض و به حاضران تذکر می‌داد. بسیار انس با قرآن داشت و در موقعیت‌های مختلف دائماً در حال قرائت قرآن بود و همین توجه به ارزش‌ها، او را در بین دوستان و آشنایان عزیز کرده بود.

شهید عبادی‌نیا چگونه مزد شهادتش را از خدا گرفت؟

جوانی مثل نادر عبادی‌نیا برای قرار گرفتن در مسیر حق بسیار تلاش و مجاهدت کرد به طور نمونه وقتی به نوشته‌هایی که از او به یادگار مانده نگاهی بیاندازیم می‌بینیم که معمولاً ابتدای هر بخش یک حدیثی نوشته شده و در حد توان نیز به آنها عمل کرده است. یک بار بنده قرار بود در سد گتوند برای جمع رزمندگان سخنرانی کنم، در تمام آن لحظات جوانی را دیدم که چفیه را بر روی صورتش انداخته و از ابتدای تا انتهای مجلس را گریه می‌کند، واقعا دلم می‌خواست بدانم که این جوان کیست که آنقدر با سوز گریه می‌کند و بعداً مشخص شد که او شهید عبادی‌نیا بود. معتقدم نادر هم مزد همین اخلاص‌ها و راز و نیازهایش را از خدا گرفت و به آنچه دلبسته بود، رسید.

مقاومت در فضای مجازی

شهر بهشت

حسین قدیانی در نشریه مجازی «حق» نوشت:

همه‌چیزش با شهر فرق می‌کند. انگار حکمت خدا بوده که قطعه‌ای از بهشت در همین حوالی تهران خودمان باشد تا هر وقت دل‌مان گرفت، جایی برای ترنم داشته باشیم. دل‌تان نخواهد، امروز رفته بودم زیارت ستاره‌ها. از آسمان، باران می‌بارید و از زمین، نور. موسیقی متن هم مثل همیشه برقرار بود. جیک‌جیک گنجشک‌های بهشت‌زهرا بهترین و زنده‌ترین موسیقی این عالم است. پنج‌شنبه‌ها خوش‌تر می‌خوانند. انگار می‌دانند که مادران شهدا می‌آیند. انگار نیاز ما به شهدا را فریاد می‌زنند. انگار علم دارند به زبان الکن ما. انگار از شلمچه و مجنون و طلائیه و اروند با شهدا بوده‌اند و تا همیشه هم با شهدا خواهند ماند. انگار گنجشک‌ها هم‌سفره دائم مسافران بهشت‌اند. انگار با آوینی بودند؛ زمانی که با سیبیل نیچه‌ای، کافه می‌رفت و زمانی که با عکس حجله‌ای، از فکه برمی‌گشت. انگار با چمران بودند؛ روزهایی که در آمریکا با نفسش می‌جنگید و شب‌هایی که در دهلاویه به خواندن مثنوی می‌گذراند. انگار با صیاد بودند؛ چه در مرصاد روزگار جنگ و چه در ترور جنگ روزگار. انگار با همت بودند؛ چه در دبیرستان‌های شهرضا و چه در ترک موتوری که مقصدی جز خدا نداشت. آهای شهدا! نگاه‌مان کنید. احتیاج ما به شما بیش‌تر شده است. زمان، آخرش هم نتوانست یاد شما را از دل ما بیرون کند. حق داشت «سید شهیدان اهل قلم» اگر می‌گفت: «زمان بادی است که می‌وزد؛ هم هست و هم نیست!» هست، چون داغ فراق‌تان هیچ‌وقت سرد نمی‌شود و نیست، چون آن‌جا که شما زندگی می‌کنید، نامش تا ابد بهشت است و آن‌جا که ما زندگی نمی‌کنیم، حتی یک نام هم ندارد. شهر هم شد نام؟ و گیرم که شد؛ کدام شهر؟ «پس کدامین شهر از آن‌ها خوش‌تر است؛ گفت آن شهری که در وی دل‌بر است». من عاشق شهر بهشت‌زهرا هستم. شهری که گنجشک‌هایش هرگز روی سیم‌های برق کز نمی‌کنند. شهرآباد. مدینه فاضله. بوی بد، مال قبرستان ماست؛ بهشت زهرا عطر پلارک دارد. شهید گلاب. دهه هفتاد، دهه هشتاد، دهه نود؛ دقت کرده‌اید هیچ دولتی نتوانست آرمان‌شهری زیباتر از شهر شهدا بسازد؟ فقط خدا می‌داند آن‌ور خط، باکری چه می‌دید ولی این را همه می‌دانند که در پس‌زمینه صدای علم‌دار بدر هم جیک‌جیک گنجشک‌های بهشت شنیده می‌شد. نان‌خور گندم روی اسم مقدس «شهید گمنام» فقط گنجشک‌های بازی‌گوش نیستند. این‌جا شهر ما نیز هست و همه‌ی هویت‌مان. به نام الله؛ پاسدار حرمت خون شهیدان، ما بچه‌های شهر بهشت زهراییم. این‌جا وزیر عرفان، چمران است؛ وزیر رهایی، آوینی؛ وزیر عقل، باقری و وزیر عشق، فهمیده. این‌جا قطعه‌ای از بهشت است؛ بهشت زهرا...

فانوس

سردارِ اُحُد!

مرتضی جاویدی در عملیاتی سخت و طاقت‌فرسا به نام والفجر دو، در منطقه عملیاتی حاج‌عمران، به همراه نیروهایش در تنگه برده زرد که راه عبور و مرور دشمن بعثی به پادگان عظیم حاج عمران بود، از سه طرف در محاصره شدید نیروهای بعثی قرار می‌گیرد و تنها یک راه عقب‌نشینی برایش باقی می‌ماند اما او به همراه نیروهایش چهار شب و سه روز مقاومت می‌کنند (و با رشادت‌های جانانه خود و هم رزمانش به پیروزی نائل می‌گردند)، وقتی فرمانده وقت سپاه به او اجازه عقب‌نشینی می‌دهد، او پشت بیسیم می‌گوید که قصه احد در تاریخ برای بار دیگر تکرار نخواهد شد و ما تنگه را ترک نمی‌کنیم، به همین علت او را به‌عنوان سردار احد هم می‌شناسند. بعد از عملیات والفجر دو فرماندهان جنگ به محضر امام می‌روند. محسن رضایی و صیاد شیرازی گزارشی از عملیات می‌دهند و به رشادت و قابلیت مرتضی جاویدی و نیروهایش اشاره می‌کنند. امام با شنیدن سخنان صیاد از جا برمی‌خیزد و تمام قد می‌ایستد و شهید جاویدی را در بغل می‌گیرد. همه نگاه‌ها به امام بود و لب‌های مبارک‌شان که بر پیشانی مرتضی می‌نشیند و مرتضی در حالی که اشک می‌ریخته است، شروع به بوسیدن دست و بازو و صورت امام می‌کند.

بریده‌ای از کتاب «تپه جاویدی و راز شلو»
به قلم «اکبر صحرایی»

یک شهید، یک خاطره

انقلاب کردیم برای چه؟

مریم عرفانیان

اگر کسی مشکلی داشت و در حدی بود که لطمه‌ای از نظر شرعی وارد نمی‌شد، رضا برایش کاری انجام می‌داد. یادم هست خواهرم که تازه ازدواج کرده و معلم بود به یکی از روستاهای دوردست سبزوار به نام خوشاب منتقل شد. روستای خوشاب بسیار جای بدراهی بود؛ خواهرم باید هفته‌ای می‌رفت آنجا و تنها پنجشنبه و جمعه را فرصت داشت مشهد باشد. آن روستا آن‌قدر دورافتاده بود که در طول هفته نمی‌توانستیم از خواهرم خبر بگیریم چون تلفن نداشت.

رضا آن‌وقت‌ها در مسکن و شهرسازی کار می‌کرد و اگر می‌خواست از نظر شغلی دستش بسیار باز بود.

مادرم خیلی اصرار داشت خواهرم به مشهد منتقل شود. برای همین به رضا که آن زمان دوست و آشنای زیادی داشت و می‌توانست راحت او را به مشهد منتقل کند، گفت: «اگه می‌تونی خواهرت رو به یه جای نزدیک‌تر منتقل کن. هر دفعه که می‌رود و می‌آید، خیلی نگران می‌شم.»

هرچه مادرم اصرار کرد تا رضا در این راه قدمی بردارد قبول نکرد، می‌گفت: «اگه من خواهرم رو بیارم اینجا چه کسی باید به‌جای اون بره؟ اگه امثال او نروند دیگران هم که مثل او امتیازشان به آنجا می‌خوره رو حتماً می‌آورند مشهد.»

برادرم به‌هیچ عنوان راضی نشد که در این زمینه کاری انجام دهد؛ ولی تمام سعی خودش را می‌کرد که با تمام خستگی‌اش در وسط هفته یکی دو بار به خواهرم سر بزند. حمیدرضا تا مدت‌ها جهت خبرگیری به خوشاب می‌رفت و برای خواهرم وسایل موردنیازش را می‌برد. حتی صبح‌ها که می‌خواست برود او را تا ترمینال می‌رساند؛ ولی خواهرم را حتی یک روستا هم نزدیک‌تر نیاورد! می‌گفت: «ما انقلاب کردیم برای چه؟ برای اینکه این پارتی‌بازی‌ها و بی‌عدالتی‌ها از بین برود. اگه قرار باشه کاری رو که خودمون ادعا می‌کنیم بعد بخواهیم بانی آن باشیم باز همان مسائل قبل پیش میاد.»

خواهرم چند سال با سختی به آن روستا می‌رفت و برمی‌گشت.

خاطره‌ای از شهید حمیدرضا شریف‌الحسینی
راوی: معصومه شریف‌الحسینی، خواهر شهید

۲۹ بهمن‌ماه ۹۶ بود که یک فروند هواپیمای ATR شرکت هواپیمایی آسمان تهران با کوه دنا برخورد کرد. پاسدار شهید محمود بهشتی به‌عنوان سر تیم امنیت پرواز در این پرواز حضور داشت و به درجه رفیع شهادت نایل آمد. به مناسبت سومین سالگرد شهادت وی، برخی خاطرات خواندنی و شنیدنی شهید محمود بهشتی از زبان برادرش آقای مجید بهشتی را مرور می‌کنیم:

به مناسبت سالگرد شهادتِ شهید محمود بهشتی

پرواز با آرزوی شهادت کربلایی

کامران پورعباس

در آرزوی شهادتِ کربلایی

اوایل اسفند ۹۶ بود، چند روز از حادثه سقوط هواپیما گذشته بود که یکی از همکاران محمود برای عرض تسلیت آمده بود درب منزل مادرمان.

بنده خداشک میریخت و خیلی ناراحت بود. گفت: تحمل ندارم به داخل منزل بیایم و مادر شهید را ببینم. همین طور که‌گریه می‌کرد، گفت: دو هفته پیش کربلا بودم، قبل از رفتن از همکاران خداحافظی می‌کردم. وقتی با محمود خداحافظی کردم بهم گفت: برای من خیلی دعا کن، بگو آقا منم مثل خودت با بدن قطعه‌قطعه شهید بشوم.

آن آقا دیگه نمی‌توانست حرف بزند.گریه امانش را برید. بعد از چند دقیقه گفت: فکر نمی‌کردم امام حسین(ع) اینقدر زود جوابش را بدهد.

عاشق و شیفته امام حسین(ع)

محمود از زمان کودکی عاشق و شیفته امام حسین(ع) بود. یادم می‌آید از سن حدوداً سیزده سالگی با بچه‌های کوچه هیئت نوجوانان راه انداخته بود و در تمام طول سال مراسم برگزار می‌نمودند.

محمود مقید بود که هیچ وقت هیئت رفتنش ترک نشود. زمانهایی بود که با وجود پنج، شش پرواز پشت‌سر هم و در حالی که کاملاً مشخص بود شدیداً نیاز به استراحت دارد، اما هرجور که بود خودش را به مراسم هیئت می‌رساند.

خدمتِ خالص و مخلص و بی‌ریا

خواهرزاده‌ام که هم‌سن با محمود است و دوست و همکلاسی بودند، تعریف کرد در دوران کودکی در ایام محرم، محمود هر کاری که شاید بقیه خیلی راغب نبودند را انجام می‌داد؛ مثل هل دادن چرخ حامل موتور برق یا گرفتن چوب حامل لامپ مهتابی و....

یعنی از کودکی خالص و مخلص و بی‌ریا بود.

فدای لب تشنه‌ات یا حسین(ع)

باز خواهرزاده محمود تعریف می‌کند که روز عاشورا محمود کفشش را درمی‌آورد و پابرهنه همراه دسته می‌رفت و چون عاشورا روزه آب می‌گرفت در طول مسیر که مردم نذورات پخش می‌کردند، چیزی نمی‌خورد و تشنه لب مسیر را می‌رفت و می‌آمد.

شفای امام حسینی

محمود حدوداً هجده ساله که بود، مادرمان در اثر سکته مغزی حال خوبی نداشت و با آنکه شدیدا تحت درمان بود، تقریباً امیدی به بهبودی‌اش نبود. با وجود آنکه وسعت خانه مناسب هیئت نبود، محمود که خیلی هیئتی و امام حسینی بود به نیت شفای مادر مراسم هفتگی را به جای محل همیشگی هیئت در خانه خودمان برگزار کرد. محمود در هیئت شور و حال عجیبی داشت به نحوی که آن‌قدر سینه زده بود کف دست‌ها و سینه‌اش کاملاً سرخ شده بود و صدایش درنمی‌آمد. یکی دو روز بعد، حال مادر کم‌کم رو به بهبودی گذاشت و شکر خدا امام حسین به نیت پاک محمود پاسخ داد.

زیارت عاشورای خالصانه

حدود دو یا سه سال قبل از شهادت محمود، یک روز با یکدیگر در مسجد محل در ایام محرم برای مراسم رفته بودیم. محمود در تمام لحظات انگار در یک دنیای دیگری سیر می‌کرد. خیلی با توجه و خالصانه زیارت عاشورا می‌خواند و لحظه‌ای اشک چشمانش خشک نمی‌شد. موقعی که مداح روضه می‌خواند با شدت غیرقابل وصفی گریه می‌کرد، طوری که کسی کنارش نشسته باشد، از گریه او گریه‌اش می‌گرفت.

همیشه تا آخرین لحظه مراسم حضور داشت و در شور و سینه‌زنی و هروله سنگ تمام می‌گذاشت. همیشه یک گوشه بسیار ساده و بی‌ریا عزاداری می‌کرد. آن‌قدر با خلوص عزاداری می‌کرد که اصلاً حواسش به بقیه نبود.

سلام دادن خالصانه به امام حسین(ع)

داداش محمود بعد از ادای نمازهای واجب، زمانی که از سر سجاده بلند می‌شد با یک خلوص عجیبی به امام حسین(ع) سلام می‌داد و تعظیم می‌کرد. به والله یک وقت‌هایی آرزو می‌کنم کل دنیا و آخرتم را بدهم و آن حالت محمود را تجربه نمایم.

همیشه یا حسین(ع) می‌گفت

هر کسی در لحظات بحرانی یک چیز خاصی را به زبان می‌آورد. محمود ورد خاصش «یا حسین» بود. با توجه به روحیاتش مطمئنم در لحظه شهادت هم کلام آخرش «یا حسین» بود.

چند روز بعد از تحویل پیکر محمود، یک انگشتر که موقع شهادت دستش بود از طرف پزشک قانونی یاسوج برایمان پست شد. انگشتر آسیب‌دیده بود اما چون خیلی برایمان ارزشمند است با کمک یک جواهرساز ماهر مرمت شد و به‌عنوان یادگاری ارزشمند نگهداری می‌کنم. بر روی انگشتر نام مقدس «یا حسین» حک شده است.

باید شهید بود تا شهید شد

بعد از شهادت محمود می‌فهمم که استاد اخلاق بود و خاضعانه و بی‌تکلف درس می‌داد.

واقعاً شهادت لیاقت می‌خواهد. به قول شهید سلیمانی آدم باید شهید باشد تا شهید بشود.

من اقرار می‌کنم با صدای بلند که سی سال با شهید بودم اما نشناختمش.

تمام حرکات و سکناتش درس بود.

منِ کمترین واقعاً نمی‌دونم چه جوری بیانش کنم.

خوشا به حالش.

خوشا به حالش....

گوش دادن به صحبت‌های برادر شهید و مطالعه زندگینامه شهید که قبلاً در روزنامه کیهان منتشر گردیده است، این مطلب را به ذهن متبادر می‌نماید که:

شهید محمود بهشتی، شهیدی است که آن قدر امام حسینی و شهیدانه زندگی کرد تا سرافرازانه شهید شد و به سید و سالار شهیدان پیوست.